

سخن کوتاه کنم:

بر اعماق اجتماع حرجی نیست اگر چنین و چنان ببینید یا چنین و چنان عمل کند، اما بر قشر دانش آموخته ی نگران سرنوشت خود و جامعه، بر صاحبان مغزهای قادر به تفکر، حرج است. بر آن دانشجوی محروم از آزادی که امکان بحث و جستجو بهش نمی دهند حرجی نیست، اما بر شما که از امکان تفحص و مباحثه و بده بستان فکری برخوردارید حرج هست. به ویژه که شما کناره جونی نمی کنید، به من چه نمی گویند، مردمی کوشانید و مسئولیت می پذیرید. پس بر شما است به جای جامعه ئی که امکان تفکر منطقی از آن سلب شده است عمیقاً منطقی فکر کنید. خوب: پرسش نگران کننده من این است:

- شما جوان ها که مردمی شریفید، از سرشتی ویژه اید، در بند نام و نان نیستید، تنها سود و سلامت جامعه را می خواهید و جان در سر عقیده می کنید کجای کارید؟ چه برنامه نی در دست دارید؟ چه می خواهید بکنید؟

کسی به این پرسش دردناک من پاسخی نداده است، شما به خودتان چه جوابی می دهید؟ - اگر دل کوچک تان نمی شکند من خود بگویم. گمان کنم جواب این باشد که:

- چو فردا شود فکر فردا کنیم.

فقط برایتان متأسفم!

از این سنوال هم می گذرم و سنوال دیگری، سنوال نرم تری مطرح می کنم:

- فردا چه می باید بکنید؟ آیا شما از خود چیزی ساخته اید که فردا به کاری بیاید؟ با نظری انتقادی در خود نگاه کرده اید که ببینید زیرسازی فرهنگی تان در چه حال است؟

بسیاری از فرزندان ملت ما که در خارج از کشور تحصیل می کنند هنگام خروج از ایران به دو دلیل کاملاً روشن زیر ساخت فکری سالم ندارند. نخست به این دلیل که اصولاً در سنینی نیستند که مسائل فرهنگی و هویت ملی برای شان مطرح بوده باشد یا از شرایط اجتماعی وطن مان آگاهی های لازم به دست آورده باشند، و دوم به این دلیل که اگر هم به این مسائل توجهی نشان می داده اند فضای سیاسی کشور فضائی نبوده است که در آن آزادانه توانسته باشند راجع به این مسائل اندیشه و بررسی کنند. یکی این که امکان دستیابی به منابع چنین تحقیقات و تتبعات کارسازی در میان نبوده، دیگر این که آمارها و اطلاعاتی که در دسترس گذاشته می شود قابل اعتماد نیست. به قولی دروغ بر سه نوع است: کوچک و بزرگ و آمار. حتی جامعه شناسان ما از حقایق جامعه مان آگاهی های درستی ندارند. پس کاملاً طبیعی است که غالب جوانان ما هنگام خروج از کشور مانند ترکه ی نازکی که از درختی بچینند هیچ ریشه نی با خود نداشته باشند. اگر منی در این سن و سال ناگزیر به جلالی وطن شود، به هر حال ریشه هایش را با خود می آورد، اما دانشجو جوان یک قلمه بیش نیست؛ نهال نازکی است که تازه از درخت بریده در این خاک غربت نشا کرده اند و ناگزیر ریشه نی که می گیرد از این آب و خاک است. گیرم ریشه می کند اما در خاکی که از او نیست. و فردا که به وطن برگردد ریشه نی با خود می برد که بدلی و قلابی است، با جغرافیای فرهنگی ما بیگانه است و با آن نمی خواند.

من از ته قلب امیدوارم در این قضاوت خود یکصد و هشتاد درجه به خطا رفته باشم اما تا آنجا که با اجتماعات دانشجویی خارج کشور تماس داشته ام و به چشم

دیده ام در ایشان چندان دغدغه‌ی نسبت به این موضوع بسیار بسیار حساس احساس نکرده ام.

دوستان بسیاری را دیده ام که ظاهراً محیط ایرانی دارند، البته به خیال خودشان. یعنی قرمه سبزی می‌خورند، با دمبک رنگ رو حوضی می‌زنند، رقص بابا کرم را به رقص های کاباره‌ی نی ترجیح می‌دهند، یا اگر اعتقادات مذهبی دارند نماز می‌خوانند و روزه می‌گیرند، نسبت به چگونگی ذبح گوشتی که می‌خورند حساسیت فراوان نشان می‌دهند و پاره‌ی نی از آنها اصلاً خوردن گوشت را کنار می‌گذارند و اگر نشود چادر به سر کنند با چارقد می‌سازند. با مادر زن و برادر زن و خواهر زن و زن برادرشان زیر یک سقف زندگی می‌کنند و بر این گمان باطلند که چون سفره‌ی غذا را روی زمین می‌گسترند فرهنگ ملی‌شان را حفظ کرده‌اند و ایرانی باقی مانده‌اند. عادت را با فرهنگ اشتباه می‌کنند و خود را فریب می‌دهند، چون یادشان رفته است که آقازاده‌شان حتی زبان مادریش را بلد نیست و از فارسی احتمالاً فقط کلمه‌ی پدر سوخته را یاد گرفته که معنیش را هم نمی‌داند و تازه با لهجه‌ی آمریکایی هم چیز بسیار هچلهفتی از آب در می‌آید!

من متأسفانه تحصیلکردگان جهاندیده‌ی بسیاری را دیده ام که از فردای کشورمان هیچ دغدغه‌ی نی به دل ندارند. تحصیلکردگان زیادی را دیده ام که فردا چون به وطن برگردند موجود بیگانه‌ی نی خواهند بود در حد یک مستشار خارجی؛ بی هیچ آشنایی با فرهنگ ایرانی خود، بی هیچ آشنایی با تاریخ خود، با ادبیات خود، با هنر خود. موجودی تک بُعدی و فاقد خلاقیت که در بهترین شرایط یک ماشین است و بس. در این جا که وطنش نیست بیگانه است و در آنجا هم که وطن اوست بیگانه.

رسیدن به درجه‌ی تخصص در فلان یا بهمان رشته به هیچ وجه مفهومی صاحب فرهنگ شدن و هویت فرهنگی یافتن نیست، و سؤال آزار دهنده‌ی نی که مدام برای من مطرح می‌شود این است که فردا وطن ما به فرد فرد این جوانان تحصیل کرده نیاز خواهد داشت، آیا فردا که این جوانان به وطن مراجعت کنند تنها لیسانس و دکترا و

فوق دکترا یا گواهینامه ی فلان یا بهمان رشته ی علمی که به دست آورده اند برای پاسخگونی به آن همه نیازهایی که داریم کافی خواهد بود؟

*

*

*

به آخر حرف هایم رسیده ام، پرچانگی من هم خسته تان کرده است، اما بگذارید دوستان یک بار دیگر بر مطلبی که پیش از این گفتیم برگردم:

انسان از یک فضای مختلق که رها می شود با اولین احساسی که از آزادی فکر و عقیده به او دست می دهد به هیجان در می آید، و این امری بسیار طبیعی است. احساس این که انسان می تواند بدون وحشت از تعقیب مأموران دستگاه تفتیش عقاید، با اعتماد و استقلال و اختیار تام و تمام برای خودش عقیده و نظریه یی برگزیند احساسی سخت شورانگیز است. این احساس اما گاه می تواند باعث لغزش شود. این احساس اما گاه سبب می شود که ما بدون تفکر و تعمق نخستین عقیده یی را که بر سر راه مان قرار گرفت بپذیریم؛ یعنی به طرزی مطلق و مجرد، و فارغ از این اندیشه که این عقیده در شرایط اقلیمی و فرهنگی ایران کار بردی هم دارد یا نه. من باید این احتمال را قبول کنم که فلان یا بهمان عقیده را در کمال حسن نیت و منتها با چشم بسته پذیرفته ام، پس نباید نسبت به آن تعصب خشک نشان دهم. باید این احتمال را بپذیریم که شاید دیگران نیز در شرایطی مشابه من با اعتقادات دست یافته اند پس عاقلانه نیست که با آنها جدا سری و دشمنی ساز کنم زیرا نتیجه ی این تعصب ورزیدن و لجاج بخرج دادن چیزی جز شاخه شاخه شدن نیست، چیزی جز تجربه شدن، خرد شدن، تفکیک شدن، ضربه پذیر شدن، هسته های پراکنده ی ناتوان ساختن و از واقعیت ها پرت ماندن نیست.

«هر که از ما نیست بر ماست» شعار احمقانه یی بود که اصلاً دهندگانش را هم خوردند. ما حق نداریم چنین طرز تفکری داشته باشیم. ما حق نداریم از تنوری هایمان دگم بسازیم و به آیه های کتاب سیاسی مان ایمان مذهبی پیدا کنیم و

تعصب جاهلانه بورژیم. بر ما فرض است که چیزی را که درست انگاشته ایم در محیطی کاملاً دموکراتیک، در فضای آزاد از تعصبات شرم آور قشری، در جوّی سرشار از فرزاندگی که در آن تنها عقل و منطق و استدلال محترم باشد با چیزهایی که دیگران درست انگاشته اند به محک بزنیم تا اگر ما در اشتباه افتاده ایم دیگران چراغ راه مان شوند و اگر دیگران به راه خطا می روند ما از لغزش شان مانع شویم. ما به جهات بی شمار به ایجاد یک چنین فضای آزادی برای بده بستان فکری و تفاهم متقابل نیازمندیم:

- ۱- هیچ کس نمی تواند ادعا کند که من درست می اندیشم و دیگران غلطند. صرف داشتن چنین اعتقاد خودبینانه نی دلیل حماقت محض است.
 - ۲- اگر احتمال صحت و حقانیت اندیشه نی برود آن اندیشه لزوماً باید تبلیغ بشود. منفرد و منزوی کردن چنان اندیشه نی بدون شک جنایت است.
 - ۳- فرد فرد ما باید بکوشیم مردمی منطقی باشیم، و چنین خصلتی جز از طریق بحث و گفت و شنود با صاحبان عقاید دیگر محال است فرا چنگ آید.
 - ۴- معتقدات دکماتیکی که در باور انسان متحجر شده است تنها از طریق تبادل اندیشه و برخورد افکار است که می تواند به دور افکنده شود. آن که از برخورد فکری با دیگران طفره می رود متعصب است و تعصب جز جهالت و نادانی هیچ مفهوم دیگری ندارد.
 - ۵- حقیقت جز با اصطکاک دموکراتیک افکار آشکار نمی شود، و ما بناگزر باید مردمی باشیم که جز به حقیقت سر فرود نیاریم و جز برای آنچه حقیقی و منطقی است تقدسی قائل نشویم حتی اگر از آسمان نازل شده باشد.
- وطن ما فردا به افرادی با روحیاتی از این دست نیاز خواهد داشت تا نیروها بتواند یک کاسه بماند. و سنوال من این است:

- آیا از خودتان برای فردای وطن فرد کارآیندی می سازید؟

اما این سنوالی است که پاسخش فقط باید خود شما را مجاب کند.

متشکرم.

در این بن بست

دهانت را می بویند

مبادا که گفته باشی «دوستت می دارم»

دلت را می بویند

روزگار غریبی است، نازنین!

و عشق را

کنار تیرک راهبند

تازیانه می زنند

عشق را در پستوی خانه نهان باید کرد.

در این بن بست کج و پیچ سرما

آتش را

به سوختیار سرود و شعر

فروزان می دارند.

به اندیشیدن خطر مکن

روزگار غریبی است نازنین!

آنکه بر در می کوبد شباهنگام

به کشتن چراغ آمده است.

نور را در پستوی خانه نهان باید کرد.

آنک قصابانند

بر گذرگاهها

مستقر،

با کنده و ساطوری خون آلود

روزگار غریبی است نازنین!

و تبسم را بر لبها جراحی می کنند

و ترانه را

بر دهان.

شوق را در پستوی خانه نهان باید کرد.

کباب قناری

بر آتش سوسن و یاس

روزگار غریبی است نازنین!

ابلیس پیروزمست

سور عزای ما را بر سفره نشسته است.

خدا را در پستوی خانه نهان باید کرد.

۱۳۵۸/۴/۳۱

احمد شاملو

سرود بین الملل

اوژن پوتیه

ترجمه: احمد شاملو

برخیزید، دوزخیان زمین!

برخیزید، زنجیریان گرسنگی!

عقل از دهانه آتشفشان خویش تندروار می‌گرد

اینک! فوران نهائی ست این.

بساط گذشته بروییم.

به‌پا خیزید! خیل بردگان، به‌پا خیزید!

جهان از بنیاد دیگرگون می‌شود

هیچیم کنون، «همه» گردیم!

نبرد نهانیست این.

به‌هم گرد آییم

و فردا «بین‌الملل»

طریق بشری خواهد شد.

رهاننده برتری در کار نیست،

نه آسمان، نه قیصر، نه خطیب.

خود به رهایی خویش برخیزیم، ای تولیدگران!

رستگاری مشترک را برپا داریم!

تا رازن آنچه را که ر بوده رها کند،
تا روح از بند رهایی یابد،
خود به کوره خویش بردمیم
و آهن را گرماگرم بکویم!
نبرد نهانیست این .
به هم گرد آییم
و فردا «بین‌الملل»
طریق بشری خواهد شد.
کارگران، برزگران!
فرقه عظیم زحمتکشانیما
جهان جز از آن آدمیان نیست
مسکن بیمصرفان جای دیگریست .
تا کی از شیره جان ما بنوشند؟
اما امروز و فردا،
چندان که غرابان و کرکسان نابود شوند
آفتاب جاودانه خواهد درخشید .
نبرد نهانیست این .
به هم گرد آییم
و فردا «بین‌الملل»
طریق بشری خواهد شد .